

based on the text of

## سنگی بر گوری

*A Stone on A Grave* (1981)

by

## جلال آل احمد

Jalâl Âl-e Ahmad (1923–1969)

designed by

**Michael Craig Hillmann**

compiled by

**Aziz Atai-Langrudi**

revisions by

**Behrad Aghaei**

**Note:** After completing each unit, readers can resolve remaining questions about meaning in the unit's text by consulting the text's English translation in Jalal Al-e Ahmad's *A Stone on a Grave*, translated from the Persian by Azfar Moin (Costa Mesa, CA: Mazda Publishers, 2008).

قراءت فارسی پیشرفته  
بخش چهارم

لغات	
responsibility	عهده
cause	علت ج. علل
individual	فرد ج، افراد
habit, custom	عادت
weak	ضعیف
result, conclusion	نتیجه
expenses	مخارج
discerning, diagnosis	تشخیص
recommendation	توصیه
therapy, curing	معالجه
accident	تصادف
selecting, choosing	انتخاب
to be able to do	از عهده بر آمدن
to reach a conclusion	به نتیجه رسیدن
to find	پیدا کردن
to entrust (to)	سپردن (سپار)
to act, to do	عمل کردن
to think	فکر کردن
to accept	قبول کردن
to say, to tell	گفتن (گو)
fate	سرنوشت
shortage, lack	کمبود
easy	آسان
as	به عنوان
physician	پزشک
family	خانواده
imaginary	خیالی
series	سری
heavy	سنگین
between, among	میان

**آنچه گذشت**

نویسنده و همسرش بچه‌دار نمی‌شوند. دکترها تشخیص داده‌اند که اسپرم‌های او برای بچه‌دار شدن کم و ضعیف هستند. چیزهای زیادی هست که نویسنده را به یاد بچه‌نداشتن می‌اندازد. پس از يك سری معالجه در ایران و اروپا به این نتیجه می‌رسد که یا باید به توصیه پزشکان عمل کند یا خودش را بسپارد به سرنوشت.

**خلاصه متن بخش چهارم**

چون نویسنده از عهده مخارج سنگین معالجه بر نمی‌آید، تصمیم می‌گیرد خودش را به سرنوشت بسپارد. اما قبول سرنوشت هم برایش آسان نیست. در میان افراد خانواده آل احمد، تنها کسی که بچه‌دار نمی‌شود، جلال است. نویسنده کمبود اسپرم را به عنوان يك تصادف قبول نمی‌کند و فکر می‌کند که برای این کمبود انتخاب شده است. آل احمد می‌گوید ما عادت داریم برای هر تصادفی يك علت خیالی پیدا کنیم.

## متن بخش چهارم

- و البته که ما این کار دوم را کردیم. چون علاوه بر اینکه اروپا فرموده بود- راه اول روزی صد تومان خرج داشت و یکسال هم مرخصی اداری می‌خواست. و بی‌خودنمائی و شهیدنمائی حتما آن یارو خیال کرده بود که من سر گنج نشسته‌ام یا پسر اوتورخان اعظم. احمق! گرچه تقصیر اونبود. چرا، بود. اسمش بود اولدوفردی بهمین کج و کولگی. اینجوری: ۵
- Oldofredi. اصلا ایتالیائی. و استاد سیار طب در سه شهر ختم‌شونده به ایخ. هنوز کارت اسمش را دارم و آدرس بیمارستانش را. با يك باسمة رنگی پشتش. يك عمارت کلاه فرنگی، وسط جنگلی از کاج؛ و آنورش يك دریاچه. و قایقی با بادبان سفید رویش. عیناً. خر رنگ‌کن رجال بواسیری مملکت. که تا وزیر شدند خودشان را برسانند! احمق! سه سال بعد سر ۱۰
- قضیه يك سقط جنین توی همان پسکوچه‌های کهنه وین گیرش آورده بودند و ده بزن. درب و داغانش کرده بودند. بی‌خود نیست که فحشش نمی‌دهم. کسی که واسطه مراجعه من باو شد بعدها برایم گفت. دکتر اشتراس را می‌گویم. می‌گفت: یکی از همین شوهرهای علاقمند به تخم و ترکه، مثل من، سر قضیه سقط جنین مخفیانه زنش، که لابد یکی از این ۱۵
- قرتی قشمشم‌های منتظرالهلویود بوده و نمی‌خواست تن و بدنش از شکل بیفتد. حضرت را گیر آورده بود و باجماعتی از دوستان چنان مشت و مالش داده بوده‌اند که شش ماه تمام کمرش توی همیان گچی بوده. هنوز هم با چوب زیر بغل راه می‌رود. بله، تا آخر عمر.
- این جوری شد که ما تن به قضا دادیم. اما من هرچه فکرش را می‌کنم ۲۰
- نمی‌توانم بفهمم. یعنی می‌توانم. قضا و قدر و سرنوشت و همه اینها را با همان توجیه علمی، همه‌را می‌فهمم. اما تحملش ساده نیست. عین درسی که نفهمیده‌ای و ناچار ذهنی نشده است. رفیقتی دارم نقاش. شما هم می‌شناسیدش. پزشك‌نیا. که برادرش همین تازگی‌ها در يك تصادف ماشین له شد. جوانی

برومند با قلمی خوش، و آینده‌ای. جوانمرگ بتمام معنی. و شاید ناکام هم. ۲۵  
 و آنوقت برادرش، خیال می‌کنید می‌توانست تحمل کند؟ دو بعد از نصف  
 شب، ماشینی تمام عرض خیابان را با صد و بیست کیلومتر در ساعت  
 طی کند و از روی سکوی وسط خیابان بپرد و یگراست بیاید بطرف جایی  
 که آن جوان به انتظار آینده‌اش ایستاده بود و داشته با دوستانش قرار و  
 مدار می‌گذاشته. و آنوقت از میان همه جمع فقط او را بزند! و چه زدنی، ۳۰  
 که له کردن. اینجاها است که دیگر تصادف و سرنوشت هم مفری نیست.  
 و واقعیت هم بی‌معنی می‌شود. و می‌دانید حالا این‌حضرت نقاش چه خیال  
 می‌کند؟ خیال می‌کند که برادرش را بعمد زده‌اند. چون جوانتر که بود سر  
 دو تا از همسن و سال‌های خودش را از راه بدر برده بود و بعد خودش  
 رفته بوده فرنگ به درس خواندن. و آن دو نفر دنبال ماجراهای سیاسی ۳۵  
 بزدان افتاده‌بوده‌اند و آینده‌شان خراب شده بود و پدرهاشان که پولدار  
 بوده‌اند کسی را اجیر کرده‌بوده‌اند که آن وقت شب و الخ... اینهارا من  
 نمی‌بافم. تصورات دوست نقاش من است که واقعیت چنین بلایی سرش  
 آورده. حق هم دارد. مرگ ناپهنگام یک برادر را هم نمی‌شود به تصادف  
 واگذار کرد. یا این بی‌تخم و ترکه ماندن را. روزی که رفتیم سرسلامتیش ۴۰  
 و او داشت داستان مکاشفاتش را می‌گفت من در فکر قضیه خودم بودم. و  
 عین او نمی‌توانستم قضیه را به سرنوشت احاله کنم. آخر چرا سرنوشت  
 همین ما دو نفر را انتخاب کرده باشد؟ او را برای مردن بالفعل و مرا  
 برای مردن بالقوه. می‌دیدم که آن نقاش و من هر دو جلوی نیستی  
 ایستاده‌ایم با این فرق که او در سرحد عدم به داستان و تخیل پناه برده و ۴۵  
 من نمی‌توانم. آخر او که آنوقت شب حاضر و ناظر نبوده. ولی من همه جا  
 حاضر و ناظر بوده‌ام. و هیچ جایی برای تخیل باقی نگذاشته‌ام. عین همه،  
 بچه که بوده‌ام با خودم و رفته‌ام و بعد که توانسته‌ام روی ته جیبم راه بروم  
 دَدَر رفته‌ام و بعد هم گلویم جایی گیر کرده و زن برده‌ام. نه مرضی داشته‌ام  
 و نه کوفت و مائشائی به ارث برده‌ام. پدرم سه برادر داشته و دو خواهر و ۵۰

مادرم در همین حدودها. آنوقت خود ما خواهر برادرها. مادرم سیزده شکم زائیده که هشت تا شان مانده‌اند که ما باشیم. از این هشت تا یکی شان را سرطان بلعید- خواهرم را، که او هم بچه نداشت. و یکی دیگر را سخته برد- برادر بزرگم را، که گرچه از زن اولش يك بچه داشت دو تا زن دیگر هم گرفت و طلاق داد ولی به هر صورت وقتی مرد همان يك بچه را ۵۵ داشت. اما دیگران هر کدام با بچه‌ها و نوه‌ها. و مادرم فقط ندیده‌اش را ندیده. و آنوقت عمو زاده‌ها و خاله‌زاده‌ها و نوه‌ها و نتیجه‌ها و زاد و رود... يك ایل به تمام معنی. و در چنین جنگل مولائی از تخم و ترکه، سرنوشت آمده فقط یخه مرا گرفته که چون کم‌خونی و چون خدا عالم است چه نقصی در کجای بدنت هست و اسپرم‌هایت تك و توکند و ريقو، حالا ۶۰ تو باید با آنچه پشت سر داری نفر آخر این صف بایستی و گذردیگران را به حسرت تماشا کنی. و واقعیت این است که هیچکس پس از من نیست. جاده‌ای تالبه‌پرتگاهی، و بعد بریده. ابتر بتمام معنی. آخر هیچ می‌شود فکرش را کرد که صفی از اعماق بدویت تا جنگل تنك تمدن ته كوچه فردوسی- تجریش این امانت را دست به دست- یعنی نسل به نسل ۶۵ - بتوبرساند و تو کسی را در عقب نداشته باشی که بار را تحویل بدهی؟ توجیه علمی و تسلیم و واقعیت همه بجای خود. ولی این بار را چه باید کرد؟ و این راه بریده را؟ و مگر من نقطه ختام خلقتم؟ یا آخر جاده‌ام؟ ... با همین فکرها بود که يك بار چایا را سرهم کردم و بار دیگر میرزا بنویسی در نون والقلم ابتر ماند. و داریوش که نسخه خطی‌اش را می‌خواند ۷۰ گفت که بله... اما اجباری نیست که خودت را در تن دیگران بگذاری ... این جویری است که حتی حق نداری در قصه‌ای بنالی.

- 1 Who thought the narrator was very rich? (lines 3-4)
- 2 Why did the narrator choose to accept fate? (ll. 3-5)
- 3 How fast was the car going which hit Pezeshkniâ's brother? (l. 27)
- 4 What was Pezeshkniâ's brother doing when he was hit by the car? (l.29)
- 5 How many people got killed in the accident? (l. 30)
- 6 What does the writer mean when he says, "He was chosen for an actual death, and I for a potential death?" (ll. 43-44)
- 7 Is "نتيجه" after or before "ند يده"? (ll. 56-57)
- 8 Why does the narrator describe himself as "a road leading to a cliff"? (ll. 63-66)
- 9 How many children could the writer's mother have? (ll. 51-52)
- 10 How many children did the writer's older brother have? (ll. 54-55)

- و اَلْبَتَّةَ که ما این کارِ دوم را کردیم. چون علاوه بر اینکه اروپا فرموده بود. راه اول روزی صد تومان خرج داشت و یکسال هم مُرَخَّصی اداری می خواست. و بی خودنمائی و شهیدنمائی حتماً آن یارو خیال کرده بود که من سرِ گنج نشسته‌ام یا پسرِ اوتورخانِ اَعْظَم. احمق! گرچه تقصیرِ او نبود. چرا، بود. اسمش بود اولدوفردی بهمین کج و کولگی. اینجوری: ۵
- Oldofredi. اصلاً ایتالیائی. و استادِ سیارِ طب در سه شهرِ ختم‌شونده به ایخ. هنوز کارتِ اسمش را دارم و آدرسِ بیمارستانش را. با يك باسمة رنگی پُشتش. يك عمارتِ کلاه فرنگی، وسطِ جنگلی از کاج؛ و آنورَش يك دریاچه. و قایقی با بادبان سفید رویش. عیناً. خر رنگ‌کنِ رجالِ بواسیری مَمَلکَت. که تا وزیر شدند خودشان را برسانند! احمق! سه سال بعد سرِ ۱۰
- قضیهٔ يك سِقَطِ جَنین توی همان پَسکوپه‌های کُهنهٔ وین گیرش آورده بودند و ده بزن. دَرَب و داغانش کرده بودند. بی خود نیست که فُحشش نمی‌دهم. کسی که واسطهٔ مُراجعهٔ من باو شد بعدها برایم گفت. دکتر اشتراس را می‌گویم. می‌گفت: یکی از همین شوهرهای علاقمند به تُخم و ترکه، مثل من، سرِ قضیهٔ سِقَطِ جَنین مخفیانهٔ زنش، که لابد یکی از این ۱۵
- قِرتی قَشَمَشَم‌های مُنتظرِ اهلویوود بوده و نمی‌خواست تَن و بَدَنش از شکل بیفتد. حضرت را گیر آورده بود و باجماعتی از دوستان چنان مُشت و مالش داده بوده‌اند که شش ماه تمام کَمَرش توی همیانِ گچی بوده. هنوز هم با چوبِ زیرِ بَغَل راه می‌رود. بله، تا آخرِ عمر.
- این جوری شد که ما تن به قضا دادیم. اما من هرچه فکرش را می‌کنم ۲۰
- نمی‌توانم بفهمم. یعنی می‌توانم. قَضا و قَدَر و سرنوشت و همهٔ اینها را با همان توجیهِ علمی، همه‌را می‌فهمم. اما تَحَمُّلش ساده نیست. عینِ درسی که نفهمیده‌ای و ناچارِ ذهنی نشده است. رفیقِی دارم نَقَّاش. شما هم می‌شناسیدش. پزشک‌نیا. که برادرش همین تازگی‌ها در يك تَصَادُفِ ماشین له شد. جوانی

۲۵ بُرومند با قلمی خوش، و آینده‌ای. جوانمرگ بتمام معنی. و شاید ناکام هم. ۲۵  
 و آنوقت برادرش، خیال می‌کنید می‌توانست تَحْمَل کند؟ دو بعد از نصف  
 شب، ماشینی تمام عرض خیابان را با صد و بیست کیلومتر در ساعت  
 طی کند و از روی سکوی وسط خیابان بپَرَد و یکراست بیاید بطرف جایی  
 که آن جوان به انتظار آینده‌اش ایستاده بود و داشته با دوستانش قرار و  
 مدار می‌گذاشته. و آنوقت از میان همه جمع فقط او را بزند! و چه زدنی، ۲۰  
 که له کردن. اینجاها است که دیگر تصادف و سرنوشت هم مَفْری نیست.  
 و واقعیت هم بی‌معنی می‌شود. و می‌دانید حالا این حضرت نقاش چه خیال  
 می‌کند؟ خیال می‌کند که برادرش را بعمد زده‌اند. چون جوانتر که بود سر  
 دو تا از همسین و سال‌های خودش را از راه بدر برده بود و بعد خودش  
 رفته بوده فرنگ به درس خواندن. و آن دو نفر دنبال ماجراهای سیاسی ۲۵  
 بزدان افتاده بوده‌اند و آینده‌شان خراب شده بود و پدرهاشان که پولدار  
 بوده‌اند کسی را اجیر کرده بوده‌اند که آن وقت شب و الخ ... اینهارا من  
 نمی‌بافم. تصورات دوست نقاش من است که واقعیت چنین بلایی سرش  
 آورده. حق هم دارد. مرگ نابهنگام يك برادر را هم نمی‌شود به تصادف  
 واگذار کرد. یا این بی‌تخم و ترکه ماندن را. روزی که رفتیم سرسلامتیش ۴۰  
 و او داشت داستان مِکاشفاتش را می‌گفت من در فکر قضیه خودم بودم. و  
 عین او نمی‌توانستم قضیه را به سرنوشت احواله کنم. آخر چرا سرنوشت  
 همین ما دو نفر را انتخاب کرده باشد؟ او را برای مردن بالفعل و مرا  
 برای مردن بالقوه. می‌دیدم که آن نقاش و من هر دو جلوی نیستی  
 ایستاده‌ایم با این فرق که او در سرحد عدم به داستان و تخیل پناه برده و ۴۵  
 من نمی‌توانم. آخر او که آنوقت شب حاضر و ناظر نبوده. ولی من همه جا  
 حاضر و ناظر بوده‌ام. و هیچ جایی برای تخیل باقی نگذاشته‌ام. عین همه،  
 بچه که بوده‌ام باخودم و رفته‌ام و بعد که توانسته‌ام روی ته جیبم راه بروم  
 ددر رفته‌ام و بعد هم گلویم جایی گیر کرده و زن برده‌ام. نه مرضی داشته‌ام  
 و نه کوفت و مَشرائی به ارث برده‌ام. پدرم سه برادر داشته و دو خواهر و ۵۰



مادرم در همین حدودها. آنوقت خودِ ما خواهر برادرها. مادرم سیزده شکم زائیده که هشت تا شان مانده‌اند که ما باشیم. از این هشت تا یکی شان را سرطان بلعید- خواهرم را، که او هم بچه نداشت. و یکی دیگر را سخته بُرد- برادرِ بزرگم را، که گرچه از زنِ اوّلش يك بچه داشت دو تا زن دیگر هم گرفت و طلاق داد ولی به هر صورت وقتی مُرد همان يك بچه را ۵۵ داشت. اما دیگران هر کدام با بچه‌ها و نوه‌ها. و مادرم فقط ندیده‌اش را ندیده. و آنوقت عمو زاده‌ها و خاله‌زاده‌ها و نوه‌ها و نتیجه‌ها و زاد و رود ... يك ایلِ به تمام معنی. و در چنین جنگلِ مولائی از تخم و ترکه، سرنوشت آمده فقط یخهٔ مرا گرفته که چون کم‌خونی و چون خدا عالم است چه نقصی در کجایِ بدنت هست و اسپرم‌هایت تَك و توکند و ريقو، حالا ۶۰ تو باید با آنچه پشتِ سر داری نفرِ آخرِ این صف بایستی و گذرِ دیگران را به حسرت تماشا کنی. و واقعیت این است که هیچکس پس از من نیست. جاده‌ای تالِبۀ پرتگاهی، و بعد بُریده. اَبْتَرِ بتمام معنی. آخر هیچ می‌شود فکرش را کرد که صفی از اعماقِ بَدَویت تا جنگلِ تُنْکِ تَمْدُنْ ته کوچۀ فردوسی- تجریش این امانت را دستِ به دست- یعنی نسلِ به نسل ۶۵ - بتوبرساند و تو کسی را در عقب نداشته باشی که بار را تحویل بدهی؟ توجیهِ علمی و تسلیم و واقعیت همه بجایِ خود. ولی این بار را چه باید کرد؟ و این راهِ بریده را؟ و مگر من نُقْطَةُ خِتَامِ خَلَقْتَم؟ یا آخرِ جاده‌ام؟ ... با همین فکرها بود که يك بار جاپا را سرهم کردم و بار دیگر میرزا بنویسی در نونِ وَالْقَلَمِ اَبْتَرِ ماند. و داریوش که نسخهٔ خطی‌اش را می‌خواند ۷۰ گفت که بله ... اما اجباری نیست که خودت را در تنِ دیگران بگذاری ... این جوری است که حَتّی حق نداری در قِصّه‌ای بِنالی.

لُغَات وِاصْطِلَاحَات  
Words and Expressions

that side	آنور
bobtailed, maimed, w/o offspring	أبتر
obligatory	اجباری
to hire, to employ	أجیر کردن
to relegate	إحاله کردن
fool, idiot	أحمق
office (adj)	اداری
to mislead, to seduce	از راه به در بُردن
(the) great	أعظم
anticipation	انتظار
The Great Arthur	اوتورخانِ أعظم
tribe	ایل
to play by oneself	با خود رو رفتن
sail	بادبان
print (picture/illustration)	باسمه
to weave	بافتن
actual	بالفعل
potential	بالقوه
argument, discussion	بحث
primitiveness	بدویت
growing	برومند
to devour	بعلیدن
misfortune, calamity	بلا
hemorrhoids	بواسیر
to inherit	به ارث بُردن
intentionally	به عمد
cliff, precipice	پرتگاه
back alley, back street	پسکوچه
recently	تازگی ها
to hand over	تحويل دادن
seed(s) and heir(s)	تخم و ترکه
surrender, submission	تسليم
accident	تصادف
fault, blame	تقصير
civilization	تمدن
to submit to fate	تن به قضا دادن

thin	تُنك
foot print	جاپا
highway	جاده
community, group, assembly	جماعت
forest, woods	جنگل
chaos	جنگلِ مولا
crutch(es)	چوب زیر بغل
present and witnessing	حاضر و ناظر
envy,	حسرت
end, conclusion	ختم
ending, terminating	ختم شونده
deceiving, deceptive	خَر رنگ گن
creation	خلقت
to go somewhere for no good	دَر رفتن
to be in a cast	در گچ بودن
dilapidated	درب و داغان
mental, memory (adj)	ذهنی
important men, big shots	رجال
progeny	زاد و ورد
condolences	سرسلامتی، تسلیت
cancer	سرطان
to create, to produce	سِرهم کردن
abortion	سقط جنین
heart attack	سکته
platform, bench	سکو
similarity, resemblance	شبهات
to give birth	شکم زائیدن
to divorce	طلاق دادن
to negotiate	طی کردن
non-existence, nothingness	عدم
width	عرض
in addition to, besides	علاوه بر اینکه
European mansion	عمارتِ کلاه قرنکی
depth	عمق ج. اعماق
exactly	عیناً
to use bad language	فحش دادن
to command, to say	فرمودن
boat	قایق
plan(s), date(s)	قرار و مدار
affectatious	قرتی قشمشم

fate	قضا و قدر
pine tree	کاج
to get beaten	کُتک خوردن
to beat (s.o.)	کُتک زدن
waist, back	کمر
syphilis	کوفت
passing by	گذر
to fall for s.o.	گلو جاشی گیر کردن
to apprehend	گیر آوردن
edge	لبه
to crush	له کردن
adventure, event(s)	ماجرا
clandestinely, secretly	مخفیانه
resorting to, recourse	مراجعه
leave (of absence)	مُرخصی
to beat up, to massage	مُشت و مال دادن
certain, confident	مطمئن
refuge	مفر
Hollywood hopeful	منتظر الهولید
scribe	میرزا بنویس
untimely	ناپهنگام
compelled, inevitable/ly	ناچار
to moan, to wail	نالیدن
great grandchild	نتیجه
painter	نقاش
great great grandchild	ندیده
generation	نسل
flaw	نقص
point	نقطه
<i>By the Pen</i> (JAA novel)	نون والقلم
grandchild	نوه
non-existence, nothingness	نیستی
et cetera	و الخ
intermediary	واسطه
to entrust	واگذار کردن
to catch s.o., to pick on s.o.	یخه گرفتن

پرسش و پاسخ

- ۱- دکتر اولدوفردی که بود؟
- ۲- چرا دکتر اولدوفردی کتک خورد؟
- ۲- بعد از کتک خوردن، چه به سر اولدوفردی آمد؟
- ۴- پزشک نیا در مورد کشته شدن برادرش در تصادف ماشین چه فکر می‌کرد؟
- ۵- تنها کسی که از میان برادرها و خواهرهای راوی بچه‌دار نشد، که بود؟

درک متن

- ۱- کدامیک از تیت‌های زیر برای این درس مناسب‌تر است؟  
( ) داستان اولدوفردی طبیب ایتالیایی  
( ) مشکلات سقط جنین  
( ) بچه‌دار نشدن واقعیتی غیرمنصفانه است
- ۲- شباهت وضع آل احمد و پزشک‌نیا در این است که  
( ) هیچکدام نمی‌توانند قضیه را به تصادف و سرنوشت احاله کنند.  
( ) هر دو تصادف و سرنوشت را قبول دارند.  
( ) هر دو قضا و قدری هستند.
- ۲- کدامیک از جملات زیر نادرست است؟  
( ) برادر پزشک‌نیا نمی‌توانست قبول کند که مرگ برادرش تصادفی بوده است.  
( ) برادر پزشک‌نیا مطمئن بود که برادرش را به عمد در تصادف ماشین کشته‌اند.  
( ) پزشک‌نیا یک نفر را اجیر کرده بود که قاتل برادرش را بکشد.
- ۴- اصطلاح "گلویم جایی گیر کرده" یعنی  
( ) عاشق شدم.  
( ) گلوی مرا گرفته بودند.  
( ) غذا توی گلویم گیر کرده بود.
- ۵- موقع نوشتن این کتاب، بجز خود جلال، تعداد خواهرها و برادرها  
( ) ۸ نفر بود.  
( ) ۱۲ نفر بود.  
( ) ۵ نفر بود.

مترادف و متضاد

متضاد کلمه ستون الف را در ستون ب پیدا کنید و آنرا در جای تعیین شده بنویسید. يك نمونه داده شده است.

الف		ب
۱ - آینده	_____	اول
۲ - به تصادف	_____	جلو
۲ - علاقمند	_____	آشکارا
۴ - خراب	_____	پیر
۵ - عقب	_____	به عمد
۶ - جوان	_____	ویران
۷ - آخر	_____	گذشته
۸ - طلاق	_____	مترادف
۹ - متضاد	_____	ازدواج
۱۰ - مخفیانه	_____	بِالْقُوَّةِ
۱۱ - بِالْفِعْلِ <-----	_____	بِی علاقہ

مترادف کلمه ستون الف را در ستون ب پیدا کنید و آنرا در جای تعیین شده بنویسید. يك نمونه داده شده است.

الف		ب
۱ - عین	_____	رفیق
۲ - تخم و ترکه	_____	ناقص
۲ - تک و توك	_____	مثل
۴ - عقب	_____	تنها
۵ - نیستی <-----	_____	اولاد
۶ - ولی	_____	پشت
۷ - خلقت	_____	پایان
۸ - فقط	_____	اما
۹ - دوست	_____	معدود
۱۰ - ابتر	_____	آفرینش
۱۱ - ختام	_____	عدم

### تمرین جانشینی

به جای کلمه‌های برجسته از کلمات داده شده استفاده کنید :

۱- این جوری شد که ما تن به قضا دادیم.

به این صورت بود  
به این دلیل بود  
همین باعث شد

۲- پزشك نیا خیال می‌کند که برادرش را به عمد زده‌اند.

عمداً سر به نیستش کرده‌اند.  
مخصوصاً از بین برده‌اند.  
با نقشه قبلی کشته‌اند.

۳- مادرم فقط ندیده‌اش را ندیده.

نوه  
نتیجه  
نبیره

۴- پدرش کسی را اجیر کرده بود که او را بکشد.

استخدام کرده بود  
به یک نفر پول داده بود  
مامور کرده بود

۵- رفیقی دارم نقاش که برادرش همین تازگی‌ها در یک تصادف ماشین له شد.

جوانمرگ  
ناکام  
کشته

### درست یا غلط

۱- جلال دستورالعمل دکتر را قبول میکند و در بیمارستان بستری میشود.

۲- راوی از کتک خوردن اولدوفردی خوشحال است.

۳- پزشك نیا سعی می‌کند برای کشته شدن برادرش در تصادف توضیحی پیدا کند.

۴- راوی در جوانی به بعضی امراض مقاربتی مبتلا بوده‌است.

۵- بسیاری از افراد خانواده جلال بچه ندارند.

۶- جلال نگران اینست که بعد از او نسلش ادامه نخواهد یافت.

## نکته دستوری

کاربرد زمان‌های فعل در فارسی :

- ۱ - آن یارو خیال کرده بود که من سر گنج نشسته‌ام یا پسر اوتور خان اعظم.
- ۲ - زنش نمی‌خواسته تن و بدنش از شکل بیفتد .
- ۳ - خیال می‌کنید می‌توانست تحمل کند؟
- ۴ - آن جوان داشته با دوستانش قرار و مدار می‌گذاشته .
- ۵ - خیال می‌کند که برادرش را بعد زده‌اند .
- ۶ - مرگ نابهنگام یک برادر را نمی‌شود به تصادف واگذار کرد .
- ۷ - روزی که رفتیم سرسلا متیش و او داشت مکاشفاتش را می‌گفت من در فکر قضیه خودم بودم.
- ۸ - آخر چرا سرنوشت همین ما دو نفر را انتخاب کرده باشد .
- ۹ - می‌دیدم که آن نقاش و من هر دو در جلوی نیستی ایستاده‌ایم .
- ۱۰ - مادرم سیزده شکم زاییده که هشت تا شان مانده‌اند که ما باشیم .
- ۱۱ - هیچ می‌شود فکرش را کرد که تو کسی را در عقب نداشته باشی که بار را تحویل بدهی؟
- ۱۲ - این بار را چه باید کرد؟

## تبدیل‌ها

مصدر داخل پُرانتز هر جمله را به ماضی بعید نقلی تبدیل کنید :

- ۱- با جماعتی از دوستان چنان مشت و مالش — (دادن) که شش ماه تمام کمرش توی همیان گچی بوده.
- ۲- برادرش سر دوتا از همسن و سال‌های خودش را از راه به در برده بود. و آن دو نفر دنبال ماجراهای سیاسی به زندان — (افتادن).
- ۳- پدرهاشان که پولدار بوده‌اند کسی را اجیر — (کردن) که آن وقت شب او را بکشند.
- ۴- آن جوان بانتظار آینده‌اش — (ایستادن) و داشته با دوستانش قرار و مدار می‌گذاشته.

**بی**  $bī$  [= ا بی؛ په .  $bē$ ] (پش) ۱ -  
 علامت نفی و سلب است که بر سر اسم در آید  
 و کلمه را صفت سازد (معنی صفت منفی  
 دهد): بیچاره، بیخرد، بی‌ریا، بی‌زور،  
 بی‌کار . ۲ - گاه بر سر اسمی در آید  
 و قید مرکب سازد: بی‌شک، بی‌شبهه،  
 بی‌گفتگو.

**خود نما (ی)**  $x\text{-no}(a,e)mā(y)$   
 [= خودنماینده] (ص.فا.) کسی که خود  
 و اعمال خویش را بمردم خوب بنماید؛  
 خودستا .

**خود نمایی**  $x\text{-no}(a,e)māy\text{-}ī$   
 (حامص.) خودستایی، غرور .

**توجیه**  $tawjīh(tow\text{-})$  [ . ع ] ۱ -  
 (مص.م.) کسی را بسوی دیگری فرستادن.  
 ۲ - روی کسی یا چیزی را بسویی  
 برگرداندن. ۳ - توضیح دادن مطلبی.  
 ۴ - (مص.ل.) روی آوردن بسوی چیزی.  
 ۵ - (مص.س.) روی آوری . ۶ - توضیح،  
 شرح . ج . توجیهات . طوا، میر .  
 (مال.) اختاریه مالیاتی، پیش آگهی  
 (صفویه) . س . سرخرمن . (مال.) حقوق  
 و عوارضی که کدخدا از رعایا میگیرد.  
**توجیهات**  $taw(ow)jīh\text{-}āt$  [ . ع ]  
 (مص.س.) ج . توجیه (م.ه.)